

این شیفتگی‌ها و بغض‌ها ما را بکجا می‌برند؟ منظرهای گوناگون یک واقعه پس از پنجاه سال

پنجاه سال پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هنوز همان بحث و جدل‌ها و چون و چندها ادامه دارد. امسال خصوصاً به خاطر پنجاهمین سال این واقعه و همزمانی آن با انتشار کتاب *All the Shah's Men*^۲ در آمریکا بازار همان سخن‌ها از سال‌های پیشین گرم‌تر شده است. اما دریغ که نه سخن تازه‌ای گفته می‌شود و نه نگاهی دور از احساسات به این موضوع انداخته می‌شود. این نوشته بر سر آن است که در این زمینه به این پرسش پاسخ دهد که تکرار همه ساله و پایان ناپذیر این مجادلات آیا به سود مردم ایران است یا نه؟

تا به امروز شاید بحث و پژوهشی فرا گیر، بر پایه اسناد و مدارک قطعی، از سوی محققین و مورخین ایرانی انجام نشده است که ورای شیفتگی یا بغض-نسبت به این یا نسبت به آن- به موضوع پرداخته باشند و یا آنرا در شرایط تاریخی کشور و منطقه و جهان تحلیل کرده و سنجیده باشند. اگر هم حرف و سخنی این گونه گفته شده باشد در میان هیاهوی دلباختگان این و کینه توزان آن دیگری شنید نشده و باز تابی نیافته است. این نوشته هم مطلقاً ادعای طرح چنین بحثی را ندارد.

قطعی این است که وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پی‌آمد مبارزه‌ای بود که میان دو شخصیت بالای کشور، در مورد چگونگی اداره امور سیاسی و اقتصادی مملکت، از مدتی پیش در گرفته بود. این مبارزه با مداخله آمریکا و انگلستان، که به زبان دیپلماسی منافع ملی خود را در خطر می‌دیدند، به نفع یکی و به زیان دیگری پایان پذیرفت. از فردای ۲۸ مرداد گروهی این روز را «کودتای ننگین» نامیدند و گروهی دیگر «قیام ملی».

شگفت آور نیست که ملتی هنوز سرگردان باشد و نداند که در آنروز چه بر سرش آمده؟ ملتی که چون حُر شهید میان خیمه «آل شیفته» و «خیمه آل بغض» هر دو طرف سرگردان است. از این سو به سوی دیگر می‌دود و نمی‌داند که چه باید کرد. طرفه آن که بخش عمده جماعت را هم کسانی تشکیل می‌دهند که خود اکنون کمتر از پنجاه سال دارند.

آن‌هایی که شاهد و ناظر آن روزها بوده‌اند خود نیز در این دایره سرگردانند. چرا؟ برای آن که همه، عمدتاً، آگاهی‌های خود را یا از منابع مُغْرِض و یک‌سونگر بدست آورده‌اند، یا خود به حب و بُغْضی پیچیده و تاریخی گرفتارند و یا فضا و جو سیاسی مانع می‌شود که احساسات کور و عواطف بی‌عنان خویش را به کناری بگذارند و کمی منصفانه منظره را تماشا کنند.^(۳)

و به نظر می‌رسد که این دو طرز نگاه می‌خواهد تا قیام قیامت گریبان گیر ملت ایران باشد. برای این که ما دوست داریم احساسات و عواطف خود را از سند و مدرک معتبرتر بدانیم. برای این که ما دوست داریم واقعیات را نبینیم و جهان را بر مدار دل خواهمان بگردانیم. و برای آن که جهان را هم به کام خود بگردانیم از عهده برداشتن گام‌های درست بر نمی‌آییم. چون حرف زدن با ندای احساسات از با منطق و مدرک فکر کردن بسیار آسان‌تر است. یک نخست وزیر را چندین نسل به سُخره می‌گیریم زیرا مخالفانش در زمان حکومتش صفاتی به او نسبت می‌دهند و سخنانی بر ضدش رواج می‌دهند که تا ده‌ها سال، همه، آن حرف‌ها را تکرار می‌کنیم. حدود صد و پنجاه سال وقت لازم است تا مورخی پیدا شود و بطلان بسیاری از این انتسابات ناروا را آشکار نماید. حاج میرزا آغاسی را می‌گوییم. ما مردم از امیرکبیر چهره‌ای ساخته‌ایم که هیچ‌کس جرئت ندارد بگوید بالای چشمش ابروست. در همان مدت کوتاه حکومتش دمار از روزگار بخشی از هموطنان ما در آورد که، به خصوص با معیارهای امروز، بخشودنی نیست. پژوهشگری که مدارکی ارائه داد مبنی بر این که پاره‌ای از اتهام‌های امیرعباس هویدا واقعیت نداشته به شدت مورد اعتراض کسانی قرار گرفت که داوری بر اساس شیفتگی و بغض را بر هر چیز دیگری مقدم می‌دارند.

دستگاه فکری ما این چنین است که اگر شخصی، کاری یا پدیده‌ای بد است امکان ندارد یک نکته مثبت و خوب در او یا آن بتوانیم یافت. و بر عکس، اگر شخصی یا کاری یا پدیده‌ای خوب باشد او یا آن همه چیزش خوب است و توحق‌نداری در او بدی و ناپسندی و ضعف و نکته منفی ببینی. وای اگر بر زبان هم بی‌آوری. این مطلق‌انگاری و مطلق‌نگری در کار «کودتای ننگین» و «قیام ملی» به روشنی دیده می‌شود. کمتر کسی از این دو قوم «شیفتگان» و «کینه‌توزان» حاضر است بپذیرد که هر دو شخصیت بالا و والای مملکت ممکن است اشتباه هم کرده باشند. این دو صاحب‌مقام برای کسب قدرت بیشتر در برابر یکدیگر موضع‌گیری کردند و هر دو در این مبارزه قانون اساسی را، سرانجام، زیر پا گذاشتند. یکی موهبت الهی را که ملت از طریق همین قانون به ایشان تفویض کرده بود کافی نمی‌دانست و از حکومت هم سهم می‌خواست. و از سوی دیگر، رئیس قوه مجریه طالب سهم قوه قانون‌گذاری شده بود. اختیارات قانون‌گذاری گرفت و مجلسی که انتخاباتش را وزارت کشور خود ایشان به انجام رسانیده بود ترتیب انحلالش

را فراهم کرد. «شیفتگان» هر دو، اما، نمی گویند چگونه ممکن است مقامی مسئولیت نداشته باشد و در عین حال مجاز باشد در تمامی امور اجرایی تصمیم بگیرد؟ و یا چگونه می توان رئیس قوه مجریه ای را که قوه مقننه را منحل کرده و اصل استقلال قوای سه گانه را نادیده گرفته است پایبند به اصول دموکراسی دانست و ایشان را دموکرات نامید؟

به گمان من پرداختن به این نوع مسائل، در زمان حاضر و آن هم با حب و بغض، کمکی به حل گرفتاری های حاد امروز ما نمی کند و از اولویت برخوردار نیست. بعلاوه همان طور هم که گفته شد پاسخ های روشن را بهتر است محققین و مورخین و کارشناسان منصف و بدور از پیشداوری ها بگویند و بنویسند. آنچه امروز، در این زمینه، از الویت بیشتری برخوردار است این است که ببینیم چه کسانی از گسترش مباحثات و تکرار مرتب این وقایع سود می برند و چه کسانی زیان؟

اگر بخواهیم احتجاج ها و استنتاج ها را، که نیاز به فرصت و وقت بیشتری دارند، به زمان مناسب تری واگذاریم و در این جا به مختصر پاسخی قناعت کنیم به سادگی می توانیم گفت که زیان را ملت ایران می برد و سود را دول متجاوز چیره دست زور گو.

به دلایل و قرائین زیر:

۱- صاحب قدرت همیشه علاقمند است و خوشحال می شود که قدرتش بیش از آن چه که هست به دشمن معرفی شود. همین در فلج کردن فکر و عمل حریف بسیار کار ساز است.

این که چگونگی تجاوز امریکا و انگلستان به دسیسه بازی CIA و MI6 پس از چندی از پرده بیرون میافتد می تواند، همان طور که خود مدعی هستند، ناشی از آن باشد که مقرر است اسناد طبقه بندی شده هر یک پس از گذشتن سالی چند منتشر شود. ولی آیا از این عمل سود نمی برند که در عین حال قدرت خود را به جهانیان یادآور شوند که چقدر آسان می توانند در ایران و گواتمالا و کنگو دولت ها را عوض کرد؟

و ما چه می کنیم؟ آتش بیار معرکه می شویم و مرتب بادش می دهیم.

۲- اما کتاب ها و فیلم هایی که مرتب وارد بازار می شوند

- آیا آن هم ناشی از اجرای مقرراتی است؟

- یا آن که مؤلفان واقعاً می خواهند به اعمال شرم آور دولت های خویش اعتراض کنند و اصل تجاوز را محکوم کنند؟

- یا آن که مؤلفان قصد دارند دولت خود را انتقاد کنند و یاد آور شوند که راه های

دیگری را برای تجاوز انتخاب کنند که آبرو ریزی کمتری در پی داشته باشد؟
- و یا به هر دلیلی که مؤلف اثرش را تهیه کرده است آیا خواسته یا ناخواسته در اهمیت و بزرگ تر جلوه دادن قدرت دستگاه های جاسوسی کشور خویش نکوشیده است؟

۳- این که در سالروزهای وقایع تاریخی خود دائم به صحرای کربلا می زنیم و مشروطه را زیر سر انگلیسی ها می پنداریم و آمدن و رفتن رضاشاه را منحصر به خواست انگلستان می شناسیم و آمدن و رفتن شاه را تنها به گردن آمریکایی ها و دستیاران اروپائیش می اندازیم؛ آیا آثارش از حمله مغول مخرب تر نیست؟ نتایج این گونه کارها آن است که ملتی را به این که مسئولیت ناپذیر است و در برابر بیگانه قادر به ایستادن نیست معتقد تر می کنیم و خصلت توطئه باوری را در او راسخ تر میسازیم.

۴- یکی دیگر از تالی فساد این مباحثات سرشکستگی و سر افکندگی ملت ماست. هنگام تماشای فیلمی که به کمک MI6 تهیه شده بود یکی از مقامات این سازمان که شرح شیرین کاری های خود را می داد از پشتیبانی قاطبه مردم از دکتر مصدق یاد کرد و با نیشخندی به زبان فارسی گفت: «[آنها شعار میدادند]... زنده باد دکتر محمد مصدق نخست وزیر محبوب ایران» نیشخند گوینده با پوزخندهای برخی از خارجیان نشسته در سالن همراه شد.

آخر چطور می شود که اوباش و وطن فروشان را چنان خرید و ارتشیان را چنان فریفت که طرفداران نخست وزیر قانونی فرصت مقابله و مقاومت نیابند؟ آیا ممکن نیست در آن روز بخشی از بازار و روحانیان از ترس تسلط حزب توده بر اوضاع از دکتر مصدق روی برگردانده باشند و به مزدوران پیوسته باشند؟ ممکن نیست برخی از طبقات، بی آن که از آن چمدان پول سهمی برده باشند، تشخیص داده باشند که منافع و امنیت شان در خطر است و باید کاری کرد؟ آیا ممکن نیست بعضی از واحدهای ارتش خواسته باشند پایبند سوگندشان باشند؟ آیا واقعاً ممکن است سرنوشت ملتی را با یک چمدان پول و خیانت دو برادر جاسوس وطن فروش دگرگون کرد؟

جلسات گفتگو تشکیل می شود. فیلم های آن وقایع به نمایش در می آید. ولی هیچ کس این مسائل را نمی شکافد. همان ذم و مدح های همیشگی و بی ثمر مبادله می شود. و هیچ کس عرق شرمی را که از این همه خفت و خواری بر گونه و جبین خاموشان مجلس نشسته است نمی بیند، و کسی نمی پرسد با این یک سو نگری ها و شیفتگی ها و بغض ها بکجا رسیده ایم و بکجا می خواهیم برسیم.

*۱- « الف. میم. » یعنی « امضا محفوظ ».

این کار بنا به درخواست نویسنده صورت گرفته است. عادت ما بر این است که با خواندن نام نویسنده پیش‌داوری می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم که نویسنده چه می‌خواهد بگوید. اهمیت و شوق خواندن متناسب است با معروفیت یا گمنامی نویسنده. به متن نوشته کاری نداریم. گوینده مهم است. یعنی آن ضرب‌المثل فرنگی: « آوازه خوان نه آواز ». اما من به « آواز، نه آوازه خوان » بیشتر اعتقاد دارم، یعنی که خواننده بی آن که تحت تاثیر چیزی باشد فقط به متن نوشته بپردازد.

آقای محمد رضا کنی که از ارکان رکن جمهوری اسلامی بودند و هستند روزی در زمان نخست‌وزیری کوتاه مدت خویش بر صحنه تلویزیون ظاهر شدند و بیاناتی ایراد کردند که تشابه زیادی داشت با حرف‌های شاه سابق در آن زمینه. این نکته به وضوح روشن بود به طوریکه خودشان توجه ملت را جلب کردند که: « آقا این را من دارم می‌گویم. من، محمد رضا کنی. نه محمد رضا پهلوی. متوجه باشید. » بعدها هم نشان دادند که در بسیاری از موارد همان کارهایی را انجام می‌دهند که رژیم سابق می‌کرد. یعنی این نفس کار نبود که ایشان تقبیح می‌کردند. بلکه کننده مطرح بود، به شهادت چند مثال:

- ساختن نیروگاه اتمی بد و زشت است اگر او بگوید. اما بسیار درست و ضروری است وقتی ما می‌گوییم.

- آباد کردن قبرستان‌ها نمایش رذالت است وقتی او می‌کند. اما برای ما اعتلای شهادت است و نشانه پیروزی حق علیه باطل.

- صنایع مونتاژ او بد و نتیجه‌اش وابستگی به خارجی‌ان است. اما مال ما خوب و نشانه استقلال و بی‌نیازی ما از یغماگران بین‌المللی است.

- مجلس سنا که نیمی از اعضایش دست‌نشانده و برگزیده شخص او بودند جای طاغوتیان بود. اما شورای نگهبان ما تمامشان از علمای اعلام و برگزیده خودمانند و حق دارند لوایح مجلس اسلامی را رد کنند. سنای بی‌خاصیت آنها فقط حق داشت در لوایح اظهار نظر کند و برای اصلاح به مجلس شورا باز گرداند.

باری، نویسنده نامش، که البته صاحب نامی هم نیست، در نزد سردبیر نشریه محفوظ و علاقمند است با دوستداران این مقوله گفتگو داشته باشد.

۲- آقای Stephen Kinzer روزنامه‌نگار با سابقه و نویسنده این کتاب بی‌آنکه حرف و سخن تازه‌ای مطرح کرده باشد مطالب خود را به جهتی هدایت کرده است که بگوید واقعه ۱۱ سپتامبر و پی‌آمدهای آن نتیجه دخالت آمریکا در امور داخلی ایران و جریان کودتای ۲۸ مرداد بوده است. ایشان یک مالیات‌دهنده آمریکایی است و دارد سیاست‌کشورش را، البته با یک تحلیل شگرف تاریخی، بررسی می‌کند. مخاطبین او هموطنانش هستند و یکی از آنها که مفسر سیاسی NPR است پاسخ می‌دهد که خیر، دخالت از طریق CIA خیلی از حمله نظامی بهتر است زیرا صدمات مالی و جانی آن بسیار کمتر است.

پیداست که بحث بر سر این است که کدام طریق دخالت بیشتر مقرون به صرفه است. حال این چنین بحثی به مذاق ما ایرانی‌ها هم خوش آمده است. این بماند. « تحلیل تاریخی » آقای استیفن جالب‌تر است. با این گونه نگاه به تاریخ، و با توجه به این‌که در این جهان پهناور هر موضوعی را، حد اکثر، با شش حلقه یا شش واسطه میتوان به هر موضوع دیگر چسباند و مرتبط دانست در مورد ۱۱ سپتامبر هم می‌توان گفت:

- مسئول این فاجعه « ویلیام ناکس داریسی » است که بی‌خود و بی‌جهت راه افتاد رفت به یک کشور

عقب افتاده نفت پیدا کرد و یک قراردادی امضا کرد که سال‌ها بعد ملتی هوشیار شد و خواب‌های ما را آشفته کرد. برای اینک شب‌ها راحت بخوابیم و شهرهایمان بمباران نشود اولاً بهتر است از این ببعد اگر منبعی یا منفعتی در جایی سراغ کردیم قرارداد نبندیم ثانیاً ترتیبی بدهیم که آن تکه جا مستقل شود و زیر نظر خودمان باشد که اگر فیلشان یاد هندوستان کرد بزنیم توی سرشان و مجبور به کودتا و لشکر کشی و این گونه مخاطرات نشویم.

- نگاه دیگر:

مسئول سید جمال‌الدین اسدآبادی است. و گرنه بن لادن که خودمان تربیتش کردیم فضولی زیادی نمی‌کرد که زیادتر از جیره اش حرف بزند و عمل کند. و

- نگاه دیگر:

مسئول اصلی کریستف کلمب است که بی خود و بی جهت راه افتاد و قاره جدید کشف کرد. و گرنه، در دنیا نه امریکایی بود نه نیورکی و نه یازده سپتامبری. حالا او باهوش هم بود و قراردادی امضا نکرد و گرنه عواقب از این هم دل خراش‌تر بود. اساساً «اکتشاف» کار خطرناکی است و خیلی درد سر دارد. روزی به لحاظ این اکتشافات فضایی هم عقوبت خواهیم دید. ... بهتر است بجای اکتشاف تدبیر دیگری بکار ببریم.

... این طرز نگاه به گذشته گرچه پایانی ندارد اما این خوبی را دارد که می‌توان ابتدا نسخه نوشت و سپس برای آن مَحْمَل تراشید و بیماری را اختراع یا شناسایی کرد.

(۲) - گاهی هم ترس از سر زنش هم‌زمان سابق مانع از ابراز عقیده می‌شود. انکار پیمان بسته بودی که تا پایان عمر برده این عقیده باشی. انکار اگر روزگاری هوشیار شدی و خواستی بگویی من امروز برداشتم از فلان کس یا فلان ماجرا با پراشت سابقم فرق دارد گناهی بزرگ کرده‌ای و باید مثل کسی که خوره به جانش افتاده منزوی شوی.
(ممکن است این قضیه هم در ماجرای «امضا محفوظ» دست داشته باشد.)